

زیبای زشت

زینب عموزاده



اتفاقاً هم خیلی شما را دوست دارم و هم از اینکه با خودکارهای رنگی و شعرهای زیبا و مطالب قشنگ در دفترم امضا می‌کنید لذت می‌برم. خواست حرفش را ادامه بدهد که یک‌دفعه سرش را پایین انداخت، آب دهانش را قورت داد و چیزی نگفت.

گفتم، پسر گلم دوست دارم دلیل این را که الان سرت را پایین انداختی بدانم. با داستان لرزان و رنگ پریده، در حالی که هنوز سرش پایین بود، گفت: «ببخشید خانم، پدرم کارگر است و ما سه تا بچهٔ مدرسه‌ای هستیم. پدرم هر سال که برای شروع سال تحصیلی برای ما لوازم تحریر می‌خرد، ما می‌فهمیم که به سختی پول آن‌ها را جور می‌کند، ولی چیزی به ما نمی‌گوید تا ناراحت نشویم. فقط درس خواندن ما برایش مهم است. برای همین من و برادر بزرگ‌ترم و برادر کوچک‌ترم تصمیم گرفته‌ایم امسال دفترهایمان را تمیز نگه داریم تا برای سال آینده مشق‌های امسالمان را پاک کنیم و از همین دفترها استفاده کنیم تا پدرمان برای خرید دفتر اذیت نشود.

در فکر فرو رفتم. شاید هیچ‌وقت در چنین شرایطی قرار نگرفته بودم! شنیدن چنین مطلبی از دانش‌آموز کلاس سومی ذهن مرا به شدت درگیر کرد.

دست نوازش بر سرش کشیدم و تازه فهمیدم امضای بزرگ و رنگارنگ من در دفتر محمد رسول باعث ناراحتی او می‌شده است، چون دیگر نمی‌توانست آن را پاک کند تا برای سال آینده از دفترش استفاده کند.

از آن به بعد، در دفتر او، با مداد رنگی، آن هم کم‌رنگ‌تر و در پایین صفحه، امضا می‌کردم تا هم او از من راضی باشد و هم امضا و بازخورد مطلوبم را پای تکالیف او درج کنم.

سعی می‌کردم در دفترهای دانش‌آموزان با خودکارهای رنگی و جملات و شعرهای زیبا بازخورد دهم و آن‌ها را امضا کنم. این کار را از یک همکار گران‌قدر که حالا دیگر به سمت بازنشستگی مفتخر شده است، یاد گرفته‌ام. چون سال اول خدمت بود و در زمینهٔ آموزش و فنون کلاس‌داری و تدریس تجربهٔ زیادی نداشتم، سعی می‌کردم تجربه‌های همکاران پیشکسوت را سرلوحهٔ کارهای آموزشی و پرورشی کلاس‌م قرار دهم. هر چه باشد، برخوردار از تجربهٔ بزرگ‌ترها کمک می‌کند گام‌های محکم‌تر و فاختری برداشته شوند.

آن روز هم مثل همیشه تکالیف بچه‌ها را امضا می‌کردم و میز به میز جلو می‌رفتم که به میز محمد رسول رسیدم. دانش‌آموز خوب و مؤدب و درس‌خوانی بود و تکالیفش همیشه دقیق و کامل انجام می‌شدند. ولی هر وقت در دفتر او امضا می‌کردم، احساس شادی را در چهره‌اش نمی‌دیدم. بر خلاف سایر دانش‌آموزان که با خوش حالی سعی می‌کردند مطلب زیر امضای من را بخوانند و به هم نشان بدهند، او رنگش می‌پرید، سریع دفترش را می‌بست، در کیفش می‌گذاشت و سرش را پایین می‌انداخت و سکوت می‌کرد. با خودم فکر می‌کردم شاید دستخط من از دید این دانش‌آموزم زیبا نیست یا از امضای من خوشش نمی‌آید. این موضوع هر بار تکرار می‌شد، تا جایی که فکرم حسابی درگیر شد و حتی در کلاس خوش‌نویسی خط ریز ثبت‌نام کردم تا شاید با دستخط جدیدم تغییری در محمد رسول ایجاد شود و او از داشتن امضای من در دفترش لذت ببرد.

ولی باز هم مفید نبود. بالاخره دل را یکدله کردم و خواستم دربارهٔ این بازخورد عجیبش از او بپرسم. اول زیر بار نمی‌رفت. گفت، خانم